

پایداری عشق در بیان مولانا و سایه

دکتر غفار برجساز - دانشگاه شاهد

دکتر شهلا خلیل الهی - دانشگاه شاهد

چکیده:

قدیسه‌ی پیکریندی نبانی انسان پس از مرگ و رویش گل‌ها و گیاهان از خاک گورو در اسطوره‌های ملل گوناگون با تنوع و خلوت‌های صوری و گاه سلطنتی گوناگونی بزرگ‌نمایی یافته‌است. در برترین نگرش‌های تمدن که به "جینگرایی گیاهی" موسوم است، روح آدمی می‌تواند پس از مرگ با برخی عناصر محیطی، به خصوص گیاهان در آمیزد. در برخی از تصویف‌های شاعرانه که خود نشانگر رسوب قدیسه‌ی کهن تزیینی انسان پس از مرگ در قالب نباتات است، با لایحه‌های ظریف و خلاق دوررو می‌شویم. در این راستا، در کنار قدیسه‌ها و زیاده‌های دیگری که در گستره‌ی ادب فارسی و آثار گوناگون آن، محفل مناسی برای بزرگ‌نمایی آن بلورهای اسطوره‌ای و تصویف‌ها و نمادهای مربوط به آن مایه‌دهنده، مضمون‌پایداری عشق تا زمان مرگ عاشق و پس از آن در گورو، همچنین تأقیقت و به تعبیر درست‌تر زلی ویندی بودن عشق از فضلهای بسیار مناسب برای شکل‌گیری این گونه مضمون‌ها و تصویف‌ها و نمادهای آن به شمار می‌رود. بررسی سیر تکوینی این قدیسه و زبان و بیان خاص آن پژوهشی مستقل و گسترده می‌طلبد. در این مقاله، به طور ویژه به تجلی این قدیسه در زبان و بیان مولوی و تأثیر آن بر زبان و بیان سایه از چشم انداز مضمون‌پایداری عشق پرداخته شده‌است. مسأله اصلی مقاله، بررسی این مقوله در زبان و بیان مولوی و سایه‌است که به روش تحلیلی استادی انجام گرفته‌است. در نمونه‌ی زیر، مولوی در یکی از غزل‌های خود مضمون‌ها را با کسک "گنم و گنم" چنین به تصویر می‌کشد: "ز خاک من اگر گنم بر آید، از آن گران‌تری هستی فریاد". همین مضمون - که از مضمون‌های پر بسامد غزل‌های سایه‌است - قدیسه‌ی سایه چنین نمایان شده‌است: گداز شدن زیر دندان تو / گنم را سوی آسیا می‌کشد. "بدین ترتیب، کم نیست مضامینی از این دست که در اشعار او تحت تأثیر مولوی سروده شده‌اند. کلید واژه: مولوی، روشنگر ایمان، عشق، اسطوره.

درآمد

مولانا در یک سوی وجود، جان جهان را می‌بیند و در سوی دیگر جهان را. جهان و جان جهان از یکدیگر جفا نیستند، بلکه جان جهان در جهان سرمان دارد و بیرون از جهان نیست، از نظر مولانا انسان در نقطه‌ای ایستاده‌است که جهان و جان جهان را احساس می‌کند. آنچه از مجموع جریان آندیشگی سایه در سیر غزل‌هایش به دید می‌آید، تلاشی است برای ادراک جهان و هستی، شاعر خود را در درون روان جهان می‌یابد، زندگی و مرگ را لمحی‌ای از ابدیت بی‌کرانه می‌یابد. به زرفا و جان، در برابر هستی می‌ایستد و نه خود را در برابر یقین که در درون یقین حس می‌کند. او از این لحاظ به نحوی محسوس با "مولانا"، "سعدی" و "حافظ" و به طرز نامحسوس با

